

هما ناطق، یک خاطره



نویسنده: آذر مخلوجیان

نشریه آزادی اندیشه، شماره ۳، دی ۹۵، صفحه ۲۶۲ تا ۲۶۵

مدتی بود که در راهروی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران استاد جوانی را میدیدیم با ظاهری آراسته و لبخندی محبوب که به زیبایی چهره‌اش می‌افزود. کتابها و مدارکش را همیشه در کیف چرمی بزرگی به همراه داشت. دانشجویانی که دور و برش می‌پلکیدند به‌زودی خبر آوردند که خانم دکتر هما ناطق استاد تاریخ و تحصیلکرده دانشگاه سوربن پاریس به تازگی به ایران برگشته است. می‌گفتند کلاسهایش جالب و غیر قابل مقایسه با سایر کلاسهای دانشکده است. با آنکه دانشجوی رشته ادبیات انگلیسی بودم و با درس تاریخ هم میانه خوشی نداشتم و آن را مرده و کسل کننده می‌دانستم، سری به کلاسش زدم. همان یکبار کافی بود تا تصمیم بگیرم ترم بعد به‌عنوان سه واحد اختیاری، تاریخ خاورمیانه را با خانم ناطق بردارم. درس خسته‌کننده و ملال‌آور تاریخ که با اجبار در به حافظه سپردن نام و تاریخ تولد و مرگ و لشکرکشیهای شاهان تداعی می‌شد، تبدیل شده بود به درسی در باره مبارزات مردمان خاورمیانه علیه استبداد و استعمار. خانم ناطق از مبارزات آزادیخواهانه مردم ایران در دوره مشروطیت، مبارزات مردم الجزایر و مصر و جنبش ملی کردن کانال سوئز برایمان می‌گفت، بی‌تکلف و بی‌ادعا و بدون کمترین نشانی از لحن پرطمطراق اکثر استادان دانشکده ادبیات. سالن بزرگ پر از دانشجو بود. همه با اشتیاق گوش می‌دادند و بعد از کلاس یادداشتهایشان را با هم ردوبدل می‌کردند تا مبادا مطلبی را از دست داده باشند. جمعی از دانشجویان خانم ناطق را با سؤال و بحث در راهرو طبقه‌های دانشکده دنبال می‌کردند.

خانم ناطق در اتاق کار کوچکش در طبقه سوم تنها نبود. آنجا محلی شده بود برای رفت و آمد آزادانه‌ی دانشجویان، برای سؤال و جواب و معرفی منابع تحقیقی و بحث با استاد و آشنایی با دانشجویان دیگر. استاد جوان ما با دانش عمیق، رفتار جدی و در عین حال با خلق و خوی مهربانش همه را مجذوب کرده بود و کلاسهایش محبوبیتی به دست آورده بود هم‌ردیف کلاسهای تاریخ هنر دکتر سیمین دانشور و کلاسهای جامعه‌شناسی دکتر حسین آریان پور که به خاطرش به دانشکده علوم تربیتی در خیابان کندی می‌رفتیم.

آذر همان سال (۱۳۴۹) به هنگام ورود به دانشگاه توسط ساواک دستگیر و به زندان قزل قلعه منتقل ۱۶ شدم. روز پر تلاطمی را گذراندم. ساعت ده شب دو مامور ساواک مرا در ساختمان دبیرخانه دانشگاه تحویل معاون دانشگاه دادند و با لحن گله‌مندی از او خواستند که مراقب دانشجویانش باشد تا به دست وطن‌فروشان خائن اغوا نشوند. وقتی به محل زندگیم در خوابگاه دختران دانشگاه برگشتم، دوستان دانشجویان از من خواستند که به خانم ناطق تلفن بزنم چون منتظر تلفن من بود. با ناباوری شنیدم چگونه خانم ناطق تمام روز را با خواست آزادی دانشجوی خود در اتاق دکتر حسین نصر رئیس دانشکده ادبیات گذرانده بود و گفته بود تا آزادی دانشجویانش اتاق را ترک نخواهد کرد. پیش از تماس با خانواده‌ام در شمال که خبر دستگیری را شنیده بودند، به خانم ناطق تلفن زدم. پرسید "آمدی؟" و بعد خندید. در جواب تشکر من تنها با فروتنی گفت که کاری نکرده است.

آخرین دیدارم با خانم ناطق در ایران زمانی بود که برای فیش‌برداری یک کار تحقیقی که همسرش آقای دکتر ناصر پاکدامن به من سپرده بود، به خانه با صفای آنها رفتم.

بعدها شنیدیم که ساواک خانم ناطق را در آستانه انقلاب و در جریان تحصن اعتراضی در دانشگاه صنعتی آریامهر ربوده و پس از ضرب و شتم شدید او را در بیابانهای اطراف تهران رها کرده بود. شرم موجب شد که نتوانم جزئیات ماجرا را در دیدارهای بعدی از او بپرسم.

خانم ناطق را سالها بعد در کافه‌ای در پاریس ملاقات کردم. در تبعید لبخندش محزون شده بود. ناامید بود و پر از انتقاد و خشم نسبت به روشنفکرانی که روشنفکر نبودند. در دیدارهای استکھلم و در برلین در جریان کنفرانس زنان هم خانم ناطق با همان شور و دلنگرانی همیشگی نسبت به مسایل اجتماعی و سیاسی نظر میداد. هرچه بود خودش بود. استقلال فکری و شهامت اخلاقی‌اش باعث می‌شد بدون ترس، از دیگران و از خود انتقاد کند و یا عقایدی را ابراز کند که می‌دانست برای عده‌ای ناخوشایند است. خانم ناطق حاضر بود بهای سنگین آن را پردازد و پرداخت. خانم ناطق روشنفکری بود شایسته نام روشنفکر. اگر خانم ناطق را با سوادترین زن تاریخ ایران ندانیم، به یقین میتوانیم او را یکی از با سوادترین روشنفکران ایرانی بدانیم.

از خانم ناطق بجز مقاله‌ها و کتابهای تحقیقی، لبخند زیبایش و شهامت اخلاقی روشنفکرانه‌اش برایمان باقی مانده است. امیدوارم روزی بتوانم به‌عنوان شاگرد خانم ناطق چنین شهامت اخلاقی را در طرح مسایل مربوط به خودم پیدا کنم.

آذر محلوچیان

استكھلم، ژوئن ۲۰۱۶